درس هفتصد و پنجاه و پنجم

مروری بر مباحث کیفیت قضا و قدر

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

در این جلسه یک مروری بر مطالب گذشته می‌کنیم و إن‌شاءالله تتمه‌اش را جلسهٔ بعد نسبت به روایات و احادیث و اخبار در این زمینه ادامه می‌دهیم چون قضایا و مسائل یک مقداری به آنها برمی‌گردد، ادامه می‌دهیم تا ببینیم به کجا می‌رسیم.

برگشت قضیهٔ عالم قضاء و قدر به یک واقعیت ثابت

همان‌طوری‌که درنظر رفقا هست در بحث مُثل افلاطون قضیهٔ تجسم مُثل افلاطونی به عالم قضاء کلی و قدر جزئی تشبیه شده بود. همان‌طوری‌که مرحوم صدرالمتألهین فرمودند، این تشبیه خالی از استحسان نبود منتها در کیفیت تجسم این تشبیه و تمثّل، مطالب مختلفی بود که ما در جلسات گذشته سعی کردیم که این اختلاف‌ها و این ناهماهنگی‌هایی که وجود دارد را از میان برداریم. صحبت تا آنجایی که یادم است به اینجا رسیده بود که در قضیهٔ عالم قضاء و عالم قدر، هردوی اینها به یک واقعیت ثابت برمی‌گردد. تصوری که ما داریم و تصور ابتدایی و همان تصور عامیانه ـ که منظور از تصور عامیانه افراد عوام نیستند بلکه اشخاصی هستند که بالأخره کم‌وبیش در این زمینه اهل اطلاع هستند منتها به‌نظر می‌رسد که اطلاع، اطلاع کافی نیست و از کتاب‌ها و تألیفاتی که نوشته شده است این‌طور احساس می‌شود ـ بر این است که قبل از خلقت این عالم که عالم ماده است و حدوث آن حدوث ذاتی است، این مطلب قبل از حدوث این عالم به یک عوالم دیگری مربوط می‌شود که آن عوالم طبعاً از سنخ این عالم به‌حساب نمی‌آمدند و خب مطالبی در اینجا هست و افرادی که تا حدودی اهل اطلاع و فلسفه هستند می‌بینیم که در مطالبشان اضطراباتی هست، فَکیفَ به آنهایی که اصلاً در این مسئله [ورود و تحقیق] نکرده‌اند.

مسئلهٔ زمان دائرمدار تطوّر ماده و عدم ارتباط آن به مجردات و تمثل

من خودم یک وقتی با یکی از فضلای مشهد صحبت می‌کردم و صحبت در کیفیت خلقت نور معصومین علیهم‌السّلام بود که خداوند ۱۴۰۰ سال ـ البته اگر بخواهیم همین‌ها را هم ادامه بدهیم خواهد آمد ـ قبل از

خلقت این عوالم نور آنها را خلق کرد. خب طبیعی است که این مسئله از بدیهی‌ترین مسائل است که حتّی الأوائل هم می‌توانند این مطلب را ادراک کنند که مسئلهٔ زمان دائرمدار تطوّر ماده است و هیچ ارتباطی به مجردات و تمثل ندارد. پس این ۱۴۰۰ سال قبل از خلقت عالم چه معنایی دارد؟! چه تصوری می‌شود از این کرد؟! وقتی ماده‌ای نیست، دیگر گردش هم در او معنا ندارد! وقتی ماده‌ای نیست دیگر گذشت هم در آن معنا ندارد! وقتی ماده‌ای نیست و تطوّر در ماده نیست، دیگر زمانی که آن زمان انتزاع می‌شود و زائیدهٔ ماده است، آن زمان هم طبعاً نمی‌تواند معنا داشته باشد. یعنی در این قضیه این‌قدر مسائل بسیط ارزیابی می‌شود، حالا تا چه برسد به اینکه بخواهیم اصلاً به مسائل قضاء کلی و امثال‌ذلک برسیم که آن اصلاً به‌طورکلی خیلی از این مطالب و مسائل پرت است.

از مطالب و بحثی که خدمت رفقا عرض شد این قضیه به‌دست آمد که بحث بر سر قبل از خلقت این عالم و انتهایش و قبل از آن نیست که ما یک میلیون یا ده میلیون یا یک میلیارد [سال] به عقب برگردیم تا برسیم به یک نقطه‌ای که حالا امروزی‌ها [به آن] نقطهٔ انفجار یا بیگ‌بنگ می‌گویند. یااینکه فرض کنید این اصل به‌طورکلی منتفی شده باشد و یک فرضیهٔ دیگری بخواهد بیاید و آن حلقهٔ ارتباط بین ماده و غیر ماده ـ مجرد ـ را برقرار کند. اصلاً طرح این بحث راجع به این مسئله و به این کیفیت معنا ندارد زیرا در قضیهٔ قضاء الهی صحبت از عالم کلی به عالم جزئی است نه‌اینکه از عالم جزئی به عالم کلی باشد؛ صحبت از این است که این تعیّن خارجی ماده، معلول علت مافوق اوست پس باید صحبت را به‌طورکلی از این جزئیت و ارتباط او با قبلش بیرون آورد و بحث را از آن مرتبهٔ بالا که مرتبهٔ مبدأ اعلی است شروع کرد که در آنجا چه اتفاقی افتاده است؟ در آن مبدأ اعلی چه قضیه‌ای واقع شده است که این سلسلهٔ مراتب ظهور به این نحو علیت و معلولیت و تمثل به صور مادون، به این کیفیت تنازل پیدا کرده است تا این عالم ماده و اعیان خارجیه را تشکیل داده است. وقتی که صحبت در آنجا می‌شود، ما اصلاً به‌طورکلی می‌بینیم که زمینهٔ بحث عوض شد؛ اصلاً به‌طورکلی زمینهٔ صحبت و کیفیت ورود در مطلب تغییر پیدا می‌کند. در آنجا مسئلهٔ تقدم و تأخر اراده، اول چیزی که در آنجا مطرح می‌شود از میان برداشته می‌شود. وقتی که در ذات پروردگار که وجود بحت و بسیط و اطلاقی است نگاه می‌کنیم، این وجود بحت و بسیط و اطلاقی می‌خواهد به اراده و مشیت او به وجود متعین و وجود متشخص و مقید خارجی ظهور پیدا کند. این تبدل، این تعین، این تنزل و این ظهور به چه نحو انجام شده است؟! صحبت در اینجاست. آیا این مسئله به‌طور صُدفه و به‌نحو اتفاق یعنی بدون هیچ‌گونه علتی انجام گرفته است؟! خب این طبعاً بطلانش از ابده بدیهیات است! این تبدل و تشخص ظهور لایتناهی که خودش قبل از تحول و تغیر و ظهور، خودش به وجودِه الشخصی و وحدتِه الشّخصیة تشخص دارد. این تشخص به تشخصات لایتناهی متبدل می‌شود. در این تشخص همان وجود که وجود اطلاقی و فیض اقدس است، ـ نه فیض مقدس ـ در آن

فیض اقدس که همان وجود اطلاقی، وجود لایتناهی، عالم وحدت، عالم هوهویت و مقام أحدیت، تمام اینها در یک سنخ و در یک سلک قرار دارد، وقتی که آن وجود اطلاقی می‌خواهد متبدل بشود قطعاً باید متأخر از اراده باشد!

معنای مقام واحدیت

ارادهٔ ذات بر تنزل وجود است که موجب ظهور وجود اطلاقی و انبساطی به مقام واحدیت است. اینجا را مقام واحدیت می‌گویند. حالا ما کاری به‌اصطلاح نداریم که بخواهیم در این اصطلاح صحبت کنیم که خب قطعاً در اینجا هم خواهد آمد. إن‌شاءالله در قضیهٔ مقام واحدیت و کیفیت اینها [بیان می‌کنیم]. خب بالأخره همهٔ این مسائل به مسئلهٔ قضاء و قدر برمی‌گردند و چاره‌ای نیست که از این مسائل صحبت بشود. فعلاً به اصطلاح و کلمات کاری نداریم بلکه به همان حقیقت خارجیه کار داریم؛ این اراده و مشیتی که علت برای این تبدل وجود انبساطی است و وجود بسیطه و صرف الحقیقه است ـ صرفُ الحقیقةِ کلّ الأشیاء ـ آیا در این مسئلهٔ اراده تقدم و تأخر معنا دارد یا ندارد؟! باید از اینجا بحث را شروع کنیم یعنی تمام افرادی که آمده‌اند مسئلهٔ قضاء و قدر را در قضایای دیگر مثل جبر و اختیار و اینها برده‌اند، مسائل دیگر پیش آورده‌اند که حالا کاری به آن نداریم. فعلاً در همین بحث اول قضاء و قدر، وقتی در آنجا مطرح کردند از این نکته غافل شدند که اصلاً حقیقت ارادهٔ أحدیت قابل برای تجزّی هست یا نیست و آیا آن اراده، ارادهٔ ثانوی، ثالث، رابع و خامسی دارد که یکی پس از دیگری است یااینکه اصلاً در آنجا ارادهٔ ثانی معنا ندارد؟! وقتی که ما از ارادهٔ ثانی صحبت می‌کنیم آخر این قضیه باید اصلاً [حذف] بشود، آخر چقدر این حرف حرف عبث و بیهوده‌ای است؟! یعنی در مقام ارادهٔ اولیٰ ارادهٔ ثانی نبوده است، شما می‌توانید در ذات پروردگار یک هم‌چنین چیزی را تصور کنید که وقتی اراده و مشیت ذات پروردگار به امری تعلق می‌گیرد، هنوز ارادهٔ ثانی نیست؟! نیست یعنی فاقد است. ذات پروردگار فاقد ارادهٔ ثانی است و لازمه‌اش جهل به آن اراده و مقام است، و تطرّق جهل در ذات پروردگار و نفس و بعد هم مسائل و توالی فاسدی که همین‌طور یکی پس از دیگری بر این مسئله مترتب می‌شود و مقام احتیاج، امکان، نفس و سقوط واجب الوجودی از واجب الوجودی! دیگر در مطالب و بحث‌های دیگری می‌رود. پس در اینجا وقتی که خواجه می‌فرماید:

این‌همه عکس می و نقش و نگارین که نمود *** یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد[1]

حرف بیخود نزده است! عین واقعیت را در اینجا بیان می‌کند و بهتر از این نمی‌تواند بگوید که وقتی شما

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱.

مقام ذات را تعقل می‌کنید، در هر رتبه‌ای از مراتب ذات که بخواهید تصور کنید؛ در هر رتبه و مرتبه و وهله‌ای که تصور کنید ذات دارای ارادهٔ اولی در مقام واحدیت است و فاقد ارادهٔ ثانیه و ثالثه و رابعه و هَلُمَّ جَرّا خواهد بود، این بطلان حقیقت ذات از آن مرتبهٔ واجب الوجودی و صمدیت و مطالب دیگر می‌شود. بنابراین خیلی دسته‌بندی و مسلسل‌وار دارم جلو می‌آیم تااینکه واقعیت مقام قضاء و مقام قدر مثل آب خوردن در اختیار همه قرار بگیرد.

جستجوی خدا در کنار خود!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که ما کتاب الله شناسی را می‌نویسیم، داریم خدا را از آنجا پایین می‌کشیم و جلوی دست مردم می‌گذاریم که بابا این خداست! این‌قدر دنبال چه می‌گردید؟! این‌قدر دارید در غیب جستجوی او را می‌کنید، جلوی شماست! ایرادی که به آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گرفتند چه بود؟! ایراد این بود که او خدا را همین‌طور بی‌پرده نشان می‌دهد! خب نشان دادن مگر غیر از این است؟! مگر قرار بر این است که غیر از این باشد؟! حتماً باید یک غول بی‌شاخ و دمی باشد و در ده‌تا صندوق قفل شده باشد و یکی‌یکی آن را باز کنیم و حالا برسیم یا نرسیم؟! آمده‌اند برای ما خدا را ترسناک نشان داده‌اند؛ خدای مُخیف و ترسناک را به ما نشان داده‌اند و از ما توقع دارند که یک هم‌چنین خدایی را پرستش کنیم! خب خدایی را که در ده‌تا صندوق پنهان کرده‌اید و بر هرکدام یک قفلِ درِ خیبر زده‌اید، خب معلوم است موقعی که الله اکبر می‌گویید و نماز می‌خوانید چه حالی نسبت به آن خدا دارید! دیگر خدایی در مقابل خودتان نمی‌بینید تا با او مواجه بشوید! خدا در صندوق هست! خدا در عوالم غیب هست! خدا اینجا نیست! چه کسی را عبادت می‌کنید؟! این‌طوری خدا را به مردم معرفی می‌کنیم و می‌گوییم که بیایید این خداست حالا برای او نماز بخوانید و الله اکبر و تکبیرة الإحرام بگویید.

بزرگان و اولیاء و عرفاء گفته‌اند: وقتی داری نماز می‌خوانی خدا از آن سجاده به تو نزدیک‌تر است! از این سجاده‌ای که روی آن ایستاده‌ای به تو نزدیک‌تر است، این خدا را عبادت کن! حضور خدا را در وجود خودت احساس کن! سجاده چیست؟! سجاده یک چیز دیگر است و برای خودش یک حساب و کتاب دیگری دارد. وجود خدا را در وجود خودت احساس کن آن‌وقت الله اکبر بگو و ببین چه حالی پیدا می‌کنی! آن‌وقت ببین چه حال‌وهوایی داری! وقتی الله اکبر می‌گویی دیگر ذهن [پیش] یک چیز هم‌چنین دور و در افق‌ها و آن دوردست‌ها و کهکشان‌ها نمی‌رود! یعنی ما که داریم بین آن ستاره‌ها و در راه شیری و آن‌طرف‌ها [دنبال خدا] می‌گردیم و ذهن به آنجا می‌رود و دائماً از آن خدای اصلی دور می‌شویم! دائماً داریم خودمان را دور می‌کنیم و به آن کهکشان‌ها می‌کشانیم! درحالی‌که خدا همین‌جاست! می‌گوید: کجا داری می‌روی من بغلت هستم،

کنارت ایستاده‌ام، جلویت هستم و این‌طرف هستم، داری کجا می‌روی؟! کجا داری می‌روی که من را پیدا کنی؟! یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم![1] این مسئله است.

پس وقتی می‌گوییم که این وجود ذات پروردگار و آن وجود متشخصش، آن ارادهٔ ازلی که تعلق می‌گیرد، آن اراده دیگر ثانی ندارد! نفس آن اراده، در او همه چیز است و آن اراده حقیقتی مانند ارادهٔ امثال ما نیست؛ من وقتی که می‌خواهم ارادهٔ یک مطلبی را بکنم چه‌بسا این ارادهٔ دوم قبلاً اصلاً در ارادهٔ من منطوی نبوده است مثلاً من اول اراده می‌کنم که از اینجا بیرون بروم. آیا در این نفس ارادهٔ من که می‌خواهم از اینجا بیرون بروم، رفتن به مقصد هم نهفته است؟! نه! ممکن است در همین اراده، رفتن به آن مقصد باشد که آنجا بروم یعنی ممکن است مترتب نباشد. می‌گویند: آقا کجا می‌روید؟! می‌گوید: فعلاً از اینجا بیرون بروم تا بعد تصمیم بگیرم ببینم که می‌خواهم کجا بروم. بیرون می‌روم و می‌گویم که کجا بروم؟! به منزل بروم؟ فلان‌جا بروم؟ فلان چیز را بخرم؟ وقتی به آنجا رسیدم تصمیم می‌گیرم. [وجود] ارادهٔ ثانیه در ارادهٔ اولیٰ معنا ندارد. حالا که می‌خواهم به آن مقصد بروم، همهٔ مسائلی که در آنجا اتفاق می‌افتد یکی پس از دیگری محتاج به مرور زمان است و من فاقد آن اراده‌های بعدی هستم و هرکدام را در جای خودش اعمال می‌کنم. آیا در مورد پروردگار هم همین‌طور است؟! یعنی پروردگار وقتی که یک اراده می‌کند بر تنزّل حقیقت خودش به جنبهٔ واحدیت و آن حقائق کلیه، آیا پروردگار نمی‌داند که بعد از او [چه اتفاقی می‌افتد]؟! خب حالا فرض کنید یک حقیقت کلیه ایجاد کردیم، بعد حالا بنشینیم فکر کنیم ببینیم این حقیقت کلیه به چه صورت جزئی‌تر بعداً درمی‌آید؟ فعلاً حوصله نداریم راجع به آن فکر کنیم، فعلاً کارمان زیاد است نمی‌توانیم بفهمیم! بعد وقتی این حقیقت کلیه را درست کردیم، این انسان کلی را وقتی که درست کردیم، این حیوان کلی و این ملک کلی را وقتی که ایجاد کردیم، حالا بنشینیم ببینیم اگر این بخواهد تبدیل به انسان خارجی و به تعیّن خارجی بشود باید به چه شکلی باشد؟! قد یک متر و نیم به آن بزنیم یا قد یک متر و هفتاد یا دو سانتی‌متر به آن بزنیم؟! رنگش را این‌طور کنیم؟! خصوصیات دیگر را آن‌طور کنیم و امثال‌ذلک.

تحقق یک ارادهٔ خارجی و عینی در ذات پروردگار در مقام إعمال و فاعلیت

آیا این‌طور است؟ یعنی آیا ذات پروردگار این‌طور است؟! این از ابطل اباطیل است و اصلاً معنا ندارد که در ذات پروردگار یک هم‌چنین معنایی بخواهد تطرّق پیدا بکند. پس به حکم عقل و برهان فلسفی ـ کاری

---

[1] . غزلیات سعدی، غزل ۴۳۶:
عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم *** دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم

به عرفانی نداریم ـ و به دلیل فلسفی، ذات پروردگار در مقام إعمال و در مقام فاعلیت که آن فاعلیت باید مسبوق به اراده باشد، در آنجا فقط یک اراده تحقق خارجی و تحقق عینی پیدا کرده است و آن اراده موجب خلق اشیاء در عوالم مختلف و در صور مختلف بوده است. آن اراده وقتی که تعلق بر خلقت آن شیء و اشیاء دیگر گرفته است، آیا اراده بر این تعلق گرفته است که آن فعلاً انجام بشود ولی این انجام نشود ـ اگر این است ـ خب اصلاً دیگر اراده نبود. وقتی که ارادهٔ ذات پروردگار بر یک مسئله و بر آن خصوصیات متأخّر بر آن مسئله تعلق گرفت، یک مسئله در اینجا تحقق پیدا کرد و آن عبارت از خلقت اشیاء مترتباً بر یکدیگر است و این ایراد ندارد! یک وقت ارادهٔ شما تعلق بر یک امر می‌گیرد، یک وقت اراده بر دو امر متوالیتاً تعلق می‌گیرد؛ یعنی نفس اراده، بر آن دو امر به نفس آن ارادهٔ واحد تعلق می‌گیرد. خب اگر این‌طور باشد پس مسئلهٔ عالم قضاء و قدر دراین‌صورت چه خواهد شد؟! وقتی که یک کتابی را نگاه می‌کنید، نویسنده وقتی که می‌خواهد این کتاب را بنویسند، صدرالمتألهین وقتی می‌خواهد این کتاب را بنویسد، یک وقتی نسبت به مطالبی که می‌خواهد در این کتاب بیاورد جاهل است و می‌گوید: بسم الله را می‌گوییم، قلم را در مرکب می‌زنیم و شروع به نوشتن می‌کنیم، حالا آخر جلد دو به چه ختم می‌شود را نمی‌داند. واقعاً هم نمی‌داند که به چه ختم می‌شود. می‌گوید: فعلاً قلم را می‌زنیم و شروع می‌کنیم به نوشتن، هر شب دو سه صفحه می‌نویسیم تااینکه بعد مطلب یکی‌یکی پیدا بشود. چه بسیار ممکن است حتی مطالبی در آن موقع در ذهن نباشد و با مراجعه به کتب دیگر انسان نسبت به یک مطلبی اطلاع پیدا بکند. ما که معصوم نیستیم، ما که امام نیستیم، ممکن است که یک مطلبی در ذهن باشد و با مراجعه به بعضی از مدارک دیگر طرز فکر تغییر پیدا بکند. خیلی از نویسنده‌ها هستند که وقتی شروع به نوشتن می‌کنند [تا آخر] مطالب فرق می‌کند.

پس در وهلهٔ اول اطلاعی بر آنچه که در اینجا می‌خواهد بنویسد ندارد و اختتام او را نمی‌تواند تصور کند. یکی به این قِسم شروع به نوشتن می‌کند و می‌گوید: یا علی را گفتیم و شروع کنیم تا ببینیم در اینجا چه خواهد آمد، کم‌کم یک صفحه دو صفحه ده صفحه بیست صفحه تا همین‌که این تمام شد، آن‌وقت می‌گوید که خیلی خب مسئله به اینجا رسید و این مطالب در آن هست. یک وقتی این‌طور است اما یک وقتی خود آن فرد و مؤلف می‌داند که چه می‌خواهد در آن بنویسد و یکی‌یکی مطالب در ذهنش هست ولی نمی‌تواند یک‌مرتبه ارائه بدهد، مجبور است شبی چهار صفحه پنج صفحه بنویسد و بیشتر قدرت ندارد، دستش جان ندارد، زمان او را یاری نمی‌کند بر اینکه بخواهد یک‌مرتبه بنویسد؛ نمی‌تواند خلق‌الساعه یک کتاب جلد دو اسفار همین‌طور بنویسد. تمام مطالب در ذهن هست. آن جهت اراده بر این انطواء کتاب بر این محتویات موجود است ولی به‌واسطهٔ ضعف‌های خارجی و عدم قدرت و نواقصی که دارد، توان برای پیاده کردن آن اراده را ندارد الاّ به گذشت زمان و به بعضی تمهیدات که همین‌طور به قول عرب‌ها شویه‌شویه جلو بیاید تااینکه هر شب پنج‌تا

ده‌تا صفحه از اینها بنویسد اما خود آن مطالب از اول در ذهن هست که اول از چه خط شروع می‌شود و بعداً به چه ختم می‌شود، این مطالب در ذهن است ولی نمی‌تواند اینها را خلق‌الساعه ارائه بدهد و این نیاز به گذشت دارد.

وقتی که شما این مطالب آخر را نگاه می‌کنید می‌گویید که این صفحهٔ قبلش باید اینها را نوشته باشید، یک صفحه دیگر از آخر به اول می‌زنید و می‌گویید که این قبلاً باید این‌طور باشد، همین‌طور یکی‌یکی می‌گویید اما در ذهنِ خود نویسنده تمام مطالب الآن حضور دارد، خودش در ذهنش مرتب می‌کند ـ بدون اینکه اصلاً بیاورد ـ که اول این بحث را شروع می‌کنم، بعد این بحث را شروع می‌کنم، بعد این روایت را نقل می‌کنم، بعد آن کلام فلان حکیم را می‌آورم، آن قضیه را ذکر می‌کنم، تمام اینها را در ذهن خودش مرتب کرد و آماده است اما قدرت ندارد اینها را یک‌دفعه بیاورد.

ایجاد تمام سلسلهٔ مراتب وجود به نفس یک اراده

در ذات پروردگار یک هم‌چنین مثالی را می‌توانیم در اینجا جاری کنیم. در ذات پروردگار آیا اراده بر تألیف کتاب تکوین مثل کسی است که اطلاعی بر محتویات کتاب ندارد؟! اینکه معنا ندارد. ذات پروردگار در تألیف کتاب تکوین به نفس اراده، تمام آنچه را که باید انجام بشود همه را دارد. آیا عاجز است از اینکه آنها را مثل آن مؤلف یکی‌یکی بیاورد؟! عاجز نیست. پس هیچ دلیلی برای تقدم و تأخر در آن اراده‌های متفاوت وجود ندارد و هر مرادی که بخواهد به‌واسطهٔ عجز یا به‌واسطهٔ نقائص ذات بخواهد تأخّر تکوّنی پیدا بکند، این در ذات پروردگار مردود است. آنچه که باقی می‌ماند این است که ذات پروردگار به نفس ارادهٔ واحده ـ به یک اراده ـ تمام سلسلهٔ مراتب وجود را به نفس اراده و دفعةً ما ایجاد کرده است منتها هرکدام از آن مراتب وجود، آثار خودش را دارد. فرض کنید که یک مرتبه فقط مرتبهٔ معناست، در یک مرتبه صورت است، در یک مرتبه صورتِ مثالی است و... چون خود صورت‌ها هم در عوالم بالاتر باهم در خود آن حقائق کلیه می‌توانند اتحاد پیدا بکنند. در یک مرتبه که مرتبهٔ خارج است، اینها همه تعینات خارجی و تجسماتی است که هرکدام برای خودشان متمایز از یکدیگر خواهند بود.

شرح و توضیح روایت: «كانَ الله و لم يَكن مَعه شيءٌ و الآن كما كان»

لذا وقتی شما به این قضیه نگاه می‌کنید دیگر روایت موسی بن جعفر علیهماالسّلام که بسیاری از افراد این روایت را مردود شمرده‌اند و حتی نفهمیده‌اند که معنایش چیست و گفته‌اند که این روایت زائد است [برای شما روشن است]. بله، مثلاً از ائمه داریم: «**كانَ الله و لم يَكن مَعه شيءٌ**»، این را داریم ولی دوباره خدا را در

یک عالم هوهویت و أحدیت و أحدیة الذات انداختند که هیچ ارتباطی وجودش با وجود سایر مخلوقات ندارد و وقتی که خدا را در آن مرتبه انداختند، «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ**» معنای خودش را می‌دهد؛ خدا بود و هیچ چیزی نبود! یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود! همان‌که از کوچکی به ما می‌گفتند، در آنجا صدق پیدا می‌کند. وقتی که ما به روایت موسی بن جعفر علیهماالسّلام می‌رسیم، می‌بینیم حضرت می‌فرمایند: «**و الآن کما کان**»!

این «**و الآن کما کان**» الآن که این خلق مادی در مرآی و منظر ماست، الآن که این عوالم همه در جلوی چشم ماست، دیگر این «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ**» چه معنا می‌دهد؟! یعنی خدایی که در آن موقع بود و هیچ نبود، الآن هم آن خدا هست «**و لم یَکن مَعه شیءٌ**»، نه‌اینکه هیچ نبود. «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ**» معنای این روایت معنای نبود اشیاء نیست بلکه معنایش عدم تکوّن اشیاء به‌نحو وجود انضمامی است. نمی‌دانم چرا اینها آن‌قدر نمی‌فهمند! وجود انضمامی اشیاء در کنار پروردگار معنا ندارد، مگر این وجود را از کیسهٔ خاله‌شان آورده‌اند؟! «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ**» یعنی همان مقام أحدیة الذات، همان صرافت وجود، همان مقام وجود اطلاقی و لایتناهی که در ذات پروردگار هست، دو برنمی‌دارد، چه الآن می‌خواهید تصور کنید، چه دویست میلیون سال قبل را می‌خواهید تصور کنید، چه دویست میلیون سال بعد می‌خواهید تصور کنید، چه اصلاً مسئله را در عالم مثال ببرید، ارتباط بین خلائق و خالق را قطع کنید، هر کاری می‌خواهید انجام بدهید، این وجود اطلاقی دو برنمی‌دارد. «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ**»! آقا این تنگ آب در دست راست من هست و لیوان هم در دست چپ من هست و این در کنار این است، «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ**» یعنی خدایی نبوده که در کنارش یک لیوان آب باشد، هرچه بوده همین تنگ آب بوده است، توجه کردید؟! هرچه بوده همین وجود أحدیة الذات بوده است، آن وجودی که در مقام هوهویت است، آن وجودی که در مقام وجود اطلاقی است، الآن چه تغییری در آن پیدا شده است؟! «**و الآن کما کان**»!

پس این که امام کاظم می‌فرمایند: «**کانَ الله و لم یَکن مَعه شیءٌ و الآن کما کان**»، این حقیقتِ «**و الآن کما کان**» که ما داریم الآن اشیاء خارجی را می‌بینیم که متمایز از یکدیگرند، این تمایزی که می‌بینیم همان تمایز در مقام أحدیة الذات است، همان است! پس عالم قضاء و قدر یکی شد! نه قضائی داریم و نه قدری! قضاء و قدر همه برداشته شد! یک حقیقت واحده است که آن حقیقت عبارت از أحدیة الذات است که آن أحدیة الذات الآن موجودٌ. نه‌اینکه قبلاً، آن‌طرف‌ها، در صندوق، در افق‌ها، در غیب‌ها، در کهکشان‌ها، سیاه‌چال‌ها، ستارگان و سیارات برویم و ببینیم آن‌طرف چه بوده و هست! یک چیزی که در کیسهٔ هیچ عطاری پیدا نمی‌شود! آن‌وقت اسم أحدیة الذات را روی آن بگذاریم و بعد خودمان را بکشانیم بیاوریم اینجا در این مَدرس خودمان را قرار بدهیم و جدای بتّی و انقطاع کلی از آن مقام ذات در اینجا برای ما پیدا بشود. حالا بگردیم ببینیم آنجا چه بوده

و یک چیزهایی سرِ هم کنیم. نه آقاجان! همان مقام أحدیة الذاتی که این مقام برای ذات پروردگار ثابت بوده است، این مقام ثابت است! «بوده است» و «است» و «خواهد بود» از میان برداشته می‌شود و یک واقعیت می‌ماند.

معنای روایت «لَو کُشِفَ اَلغِطاءُ ما اِزدَدتُ یَقیناً»

لذا امام علیه‌السّلام می‌فرماید: «**لَو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدتُ یَقیناً**»؛[1] امیرالمؤمنین می‌فرمایند: اگر پرده برداشته بشود، به یقین من اضافه نمی‌شود. درحالی‌که باید اضافه بشود! هرچه هم ما یقین داشته باشیم بر اینکه جنابعالی راست می‌گویید، هرچه هم ما قسم حضرت عباس بخوریم بر اینکه شما راست می‌گویید، اگر بگویید که الآن در منزل ما فلان چیز هست، تا وقتی که من نیایم با چشمم در منزلتان نبینم، مسئله یک ذره‌ای [واضح نیست] و می‌گویم: شاید یادش رفته، شاید خوب دقت نکرده و... یقین دارم و می‌گویم که این درست است ولی خب آن‌طور که ملموس باشد [نیست] من الآن از بیرون که بیایم آقای ... بیایند به بنده بگویند که افرادی که در این مجلس هستند اینها هستند، یکی‌یکی اسامی را هم نوشته‌ام. خب می‌گویم: اشتباه نکرده است دیگر، نوشته: آقای فلان، آقای فلان، آقای فلان. من الآن نسبت به افرادی که اینجا هستند حالت اطمینان و حالت یقین پیدا می‌کنم، درعین‌حال، فرق می‌کند که من در را باز کنم و بیایم اینجا بنشینم و نگاه به رفقا بکنم و یکی، یکی، یکی ببینم، حالا آیا این حالی که الآن دارم با اینکه صورت [اسامی] افراد را به من بدهند، یکی است؟! بیننا و بین الله یکی است یا نه؟! نه، این یک چیز دیگر است.

امیرالمؤمنین می‌گوید: این را هم من ندارم! حالا چه می‌شود که انسان به یک مرتبه‌ای برسد که وقتی پرده برداشته می‌شود ذرّهٔ مثقالی بر حالت و احساس خودش، دو حالت مختلف تأثیر نگذارد. این غیر از این است که همه چیز ثابت است؟! وقتی حضرت می‌گوید: «**لَو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدتُ یَقیناً**» یعنی من الآن دارم می‌بینم، چه چیزی می‌خواهد برایم روشن بشود؟! دارم می‌بینم نه‌اینکه به من گفته‌اند. آنچه که گفته‌اند درست است و صادق است، صادق مصدَّق گفته است و من هم یقین دارم و قسم حضرت عباس هم رویش می‌خورم که موبه‌مو انجام می‌شود، ولی باز باز باز با آن حال و احساس و موقعیتی که برای انسان در مواجهه با خود حقیقة الشیء حاصل می‌شود [فرق دارد]. مثلاً به شما می‌گویند: حلوا این است و این خصوصیات را دارد. شما یقین دارید و قسم می‌خورید که حلوا است اما وقتی که آن حلوا را در دهانتان می‌گذارید، حالتتان با آن حالتی که فقط یک حضور ذهنی دارید یکی است؟! تفاوت می‌کند، خیلی هم تفاوت می‌کند.

اما امیرالمؤمنین می‌فرماید: «**ما ازدَدتُ یَقیناً**» این برای چیست؟! به‌خاطر اینکه الآن ... «**لَو کُشِفَ**

---

[1] . عیون الحکم، ج ۱، ص ۴۱۵.

الغِطاءُ» یعنی چه؟! یعنی آن زمانی که امیرالمؤمنین بود عالم قیامت بود؟! بله! آن زمان عالم قیامت بود، الآن عالم قیامت هست! الآن عالم قیامت هست!

وقتی که زید بن حارثه پیش پیغمبر می‌آید، حضرت می‌فرمایند: حالت چطور است؟! چه می‌گوید؟! به پیغمبر چه عرض می‌کند؟! **«أری الجنّة و مَن فیها»**؛ دارم می‌بینم،[1] نه‌اینکه شما به من گفتی، شما گفتی جای خود! در قرآن هم خیلی آیات جهنم و بهشت و اینها هست ولی من دارم می‌بینم! چه را دارم می‌بینم؟! یعنی همان‌طوری‌که الآن یا رسول الله تو را دارم می‌بینم که آنجا نشسته‌ای و اوّلی و دومی و فلان کنارت هستند، حالا خوبشان، بدشان، اصحاب، همه را الآن دارم یکی‌یکی مشاهده می‌کنم، همان‌طور هم الآن دارم می‌بینم؛ واقعیت و حقیقت را دارم می‌بینم. همان‌طوری‌که اینهایی که در اینجا نشسته‌اند خبر ندارند از اینکه در معده‌شان چه دارد جریان پیدا می‌کند، قلبشان چگونه دارد می‌زند، در شش، کبد، صفرا و کلیه‌شان چه مسائلی الآن دارد انجام می‌شود اطلاع ندارند اما کسی که دوربین آن داخل انداخته و دارد تماشا می‌کند و با آن عکس‌برداری و فلان دارد یکی‌یکی را می‌بیند، آیا می‌تواند بگوید که من دارم در تو چیزی را می‌بینم که تو نمی‌بینی؟! بله، خب راست می‌گوید! در همین لحظه من دارم در شما چیزی را مشاهده می‌کنم که شما خودت نمی‌بینی! خب راست می‌گوید! خب من دستگاهش را دارم و این ندارد. می‌گوید: من چیزی احساس نمی‌کنم، همین‌قدر می‌دانم که زنده‌ام! اما اینکه این کلیه‌ها الآن دارد چگونه کار می‌کند را که نمی‌بینیم. این داخل است دیگر، این داخل را که چشم ما نمی‌بیند. اینکه این قلب الآن دارد چه‌کار می‌کند، کجایش خراب است، کجایش درست است، این را که نمی‌بینم. کدام رگش گرفته را که نمی‌بینم، آیا می‌بینیم؟! نه! فقط می‌بینیم تپ تپ تپ دارد می‌زند؛ این را فقط داریم می‌بینیم. اما آن کسی که دارد مشاهده می‌کند یا اکو می‌کند و یا عکس‌برداری می‌کند دارد به آن شخص مریض می‌گوید که چیزی را من در تو می‌بینم که تو نمی‌بینی. راست هم می‌گوید.

همین‌طور زید بن حارثه دارد به پیغمبر می‌گوید: من دارم می‌بینم که این در بهشت هست، این در بهشت هست، این در جهنم هست. این دارد می‌بیند ولی خودش نمی‌بیند! او خبر نمی‌دهد بلکه موقعیت را دارد می‌بیند. وقتی انسان پیش ولیّ خدا می‌رود، آن ولیّ خدا هرچه هست را در نفسش دارد نگاه می‌کند. می‌گوید: بلند شو پی کارت برو و اینجا دیگر برای ما معلق نزن!

ـ آقا آمده‌ایم به جای سلام و علیک و به جای احوال‌پرسی داری این‌طوری با ما برخورد می‌کنی؟!

ـ پاشو برو! پاشو برو بساطت را جمع کن!

---

[1] . آموزه‌های ولایت، ج ۱، ص ۳۶، تعلیقه ۱:

این جریان در الکافی، ج ۲، ص ۵۳ بدون انتساب به زید بن حارثه و در ص ٥٤ از حارثة بن مالک نقل شده است. البته همین جریان در مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۹۲ به زید نسبت داده شده است. (محقق)

برو این دام بر مرغی دگر نه *** که عنقا را بلند است آشیانه[1]

می‌گوید: دارم می‌بینم! می‌خواهی خبر بدهم آن‌وقت رنگت قرمز شود؟! می‌خواهی بگویم؟! می‌خواهی به تو بگویم که چه‌کار داری می‌کنی؟!

نه آقا نمی‌خواهیم رنگ‌ها را قرمز، بنفش، آبی، صورتی و سرمه‌ای بکنیم، همین‌طوری بماند! حالا که همین‌طوری می‌ماند، نه‌اینکه نیست! این دوتاست! هست ولی نمی‌گوید!

پیغمبر فرمودند: دهانت را ببند!

پس زید بن حارثه دارد الآن بهشت را می‌بیند، دارد می‌بیند. الآن دارد جهنم را می‌بیند، افرادی که در دور پیغمبر هستند را می‌بیند. افرادی که در دور پیغمبر نشسته‌اند و یا رسول الله یا رسول الله آنها دارد سقف را می‌شکافد، دارد همه را یکی‌یکی می‌بیند. آنهایی که اهل صدق هستند را دارد می‌بیند، آنهایی که دارند حقه‌بازی می‌کنند را هم دارد می‌بینند. خیال می‌کنند پیش پیغمبر آمده‌اند و پیغمبر را گول زدند. با خود می‌گویند: رفتیم پیغمبر را خنداندیم و کمی جا باز کردیم و ...

نمی‌دانند که نه بابا، او دارد به ریش شما می‌خندد! می‌گوید: من دارم از قیافه‌ات حقه‌بازی و کلک را می‌بینم، جمعش کن برو! برو تا آبرویت را نبردم!

همهٔ اینها را دارد می‌بیند. این یک زید بن حارثه است؛ یک کسی که خدا کشف الغطاء له. زید بن حارثه غطاء برایش برداشته شده است اما ما نه، ما باید صبر کنیم صبر کنیم تا فوت و ارتحال انجام بشود آن‌وقت تازه می‌فهمیم چه خبرها بوده که ما نمی‌دانستیم! چه قضایا بوده که ما نمی‌دانستیم! آقا همین الآن، همین الآن هست! به جدّم هست، به جدّه‌ام هست، به جدّم هست، تمام آنچه را که بزرگان گفتند همین الآن هست؛ همین الآن بهشت هست، همین الآن جهنم هست، همین الآن افرادِ جهنم همه مشخص، دارند عذاب می‌شوند! همین الآن افرادی که در جنت هستند متنعّم هستند، همین الآن هستند! همین الآن حالت افراد فرق می‌کند، همین الآن صورت‌ها آن حال و آن موقعیتی را که در آن قرار دارند نشان می‌دهد منتها خودش نمی‌فهمد! خودش نمی‌فهمد، نه‌اینکه نیست. خودش نمی‌فهمد! اگر آن موقع باز کنند می‌فهمند.

امام صادق یا امام باقر ـ روایات مختلف است ـ باید بیایند و از جلوی أبی‌بصیر پرده را کنار بزنند تا آن‌وقت أبی‌بصیر بفهمد که در این عرفات یکی خرس است و آن یکی خر است و آمده دارد عرعر می‌کند به‌جای لبیک اللهم! آن یکی دارد صدای گاو درمی‌آورد![2] حالا اینها خوب‌هایش هستند! بعد حالا مسائل دیگر و صداهای دیگر و خصوصیات دیگر [بماند]!

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۲۸.

[2] .مناقب أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۸۴؛ مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۵۱.

امام صادق یا امام باقر فقط پرده را کنار زد، یک‌دفعه گیج شد. نه‌اینکه ایجاد کرد، نه آن بود! آنچه را که بود به أبی‌بصیر نشان داد. آنچه را که بود، آمد پرده را برداشت کنار زد، ایجاد نکرد، از خودش انشاد نکرد، به‌وجود نیاورد، اینها همه ما را به یک حقائق ملموس می‌رساند که ببینیم اوضاع چه خبر است. کجای کار هستیم و به‌دنبال چه داریم می‌گردیم؟! نه‌اینکه ما را پرت کنند و حواله بدهند و بگویند: به‌دنبالش برو و ببین کجاست، بگیر.

وجود تمام هستی در انسان

سال‌ها دل طلبِ جامِ جم از ما می‌کرد *** و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد[1]

خدا رحمتش کند، واقعاً هرچه را که هست اینها گفته‌اند. اینها آورده‌اند مردم را به آن دین واقعی نزدیک کرده‌اند، نه آنهایی که ... دیگر بماند! زبانمان بسته باشد! می‌گویند: تو خیلی از خط قرمز رد می‌شوی! از چه رد می‌شوی! اینها آمدند و آن حقائق دینی و آن حقائق واقعی را برای ما بیان کردند.

«و آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می‌کرد»؛ هرچه هست در وجود خود انسان است منتها ما باید سعی کنیم که فقط مطلبی که اتفاق می‌افتد، پرده کنار برود، همین! هیچ چیزی انجام نمی‌شود، این پرده کنار برود و انسان به آنچه که هست و واقعیت است برسد.

این ماحَصل صحبت‌ها و جلساتی بود که در این زمینه در مسئلهٔ قضاء و قدر داشتیم و در این جلسه به‌نحو فشرده به یک ضمّ و ضمائمی که اینها در روایات بودند مسئله را بیان کردیم.

و اما نسبت به ادامهٔ مطلب دیگر إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد باشد. البته کمی طول کشید و آن‌طوری که [اطباء] به ما اجازه دادند دوتا بیست دقیقه است، بیش از این گفته‌اند که نمی‌شود و اگر تخطی کنیم با نیروی قهریه مواجه هستیم! گرچه الآن مسئله به قهریه رسیده است که دیگر کسی به حرف ما گوش نمی‌دهد. إن‌شاءالله ادامهٔ مطالب را در زمینه‌های مختلف از نظر روایی و از نظر بحث عرفان نظری و از نظر فلسفی و همین‌طور چیزهای دیگر به ضمّ و ضمائمش عرض می‌کنیم منتها در حدود بیست یا ۲۵ دقیقه بیشتر انجام نمی‌دهیم که بتوانیم به بحث فقهی هم برسیم.

زیرورو شدن همهٔ عالم در وقت شهادت امام علیه‌السّلام

تلمیذ: آن حال امیرالمؤمنین در شب ضربت آن آرامشی که برایشان بود و به آسمان نگاه می‌کردند و...

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

استاد: نه، اینها ارتباطی به این قضایا ندارد.

تلمیذ: یعنی کسی که با خدا در همهٔ مراتب هست ...

استاد: بله بله، درست است. این حال هم همان است، فرقی نمی‌کند، اضطراب منافاتی با یقین ندارد، شما تا به یک امری یقین نداشته باشید اضطراب پیدا نمی‌کنید. چون یقین دارید و می‌دانید که چه قضیه‌ای دارد اتفاق می‌افتد این حال اضطراب هست و اضطراب هم نه از خوف و ترس و فلان است بلکه اضطراب از انقطاع نفسِ متعلّقهٔ به مادی است که آن نفس ولایت است که تمام کون و مکان را دارد عوض می‌کند، این از این است نه‌اینکه از ملاقات خدا. چون دارد این نفس ولیّ از دنیا می‌رود، همهٔ عالم دارد زیرورو می‌شود، این دارد آن را نگه می‌دارد که آن را سالم به ولیّ بعدی برساند. متوجه شدید؟! این برای این تغییر و تحولات در عالم است که نفس او دچار انقلاب و دچار اضطراب می‌شود و این برای هر امامی قبل از [شهادتش] اتفاق می‌افتد و اختصاص به امیرالمؤمنین ندارد. حالا توضیح یا بیشترش را بعداً عرض می‌کنم.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد